

## جنگ غزه، روشنفکر ایرانی، و دیالکتیک فاجعه نوشته، عبدی کلانتری

نائومی کلاین، روشنفکر و فعال سیاسی سرشناس چپ در آمریکا، خود یک زن یهودی، گزارش می دهد که پانصد و چهل تن از روشنفکران یهودی اسرائیلی در اعتراض به جنگ غزه، با نامه ای به سفارتخانه‌های خارجی در اسرائیل، خواهان بایکوت و تحریم‌های اقتصادی علیه دولت خود شده اند. آنها ضمن مقایسه‌ی دولت اسرائیل با رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی، از سایر دولتهای جهان تقاضا کرده اند همان فشارهای سیاسی و اقتصادی ای را که موفق به سرنگونی آپارتاید شد علیه اسرائیل به اجرا بگذارند (۱). اقدامی از این دست، در شرایط جنگی، بدون شک عملی شجاعانه از سوی این روشنفکران علیه دولت خود است، اقدامی که به احتمال زیاد از سوی محافظه کاران دولت اسرائیل برچسب وطن فروشی خواهد خورد.

مشابه چنین اقدامی از سوی روشنفکران ایرانی چه می تواند باشد؟ اکتفا کردن به تکرار این سخنان و حمله به اسرائیل، نه تنها اقدامی متهورانه نیست، بلکه ظاهری از زبونی و در یوزگی به آستان قدرت بنیادگرا و یهودی ستیز حاکم را به نمایش خواهد گذاشت. نامه ای اینچنین از سوی یک یا چندین تن از روشنفکران ایرانی در شرایط مشخص ایران و تاریخ سی سال اخیر آن، زمانی معنی پیدا می کند و می توان آنرا جدی گرفت که همزمان علیه ظلم و تبعیضات دولت خود و اسلامگرایی سرکوبگر در فلسطین و لبنان (حماس و حزب الله و جهاد اسلامی) نیز موضعی سازش ناپذیر بگیرد. آیا روشنفکر بومی گرای ما توان یا شهامت چنین کاری را دارد؟

### مورالیسم و لبریزی عواطف جمعی

به فاصله‌ی کوتاهی پس از نابودی مرکز تجارت جهانی در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و قتل نزدیک به سه هزار نفر شهروند آمریکایی، فردریک جیمسون، یکی از برجسته ترین نظریه پردازان چپگرای جهان، در مقاله ای نوشت برای فهم و تحلیل این واقعه از دیدگاهی تاریخی، لازم است روشنفکران دست به تمرینی ذهنی بزنند که او نامش را «سوا کردن احساسات» (dissociation of sensibility) گذاشت؛ به این معنی که عواطف ناشی از ترس، همدردی، و انزجار در برابر تصاویر رسانه ای مرگ و نابودی را به حال تعلیق درآوریم تا به حقیقتی ورای لحظه‌ی خطیر حاضر وقوف پیدا کنیم. او نوشت، «برای دسترسی به خود رخداد تاریخی، آدم باید بتواند همه‌ی واکنش‌های عاطفی و احساسی را کنار بگذارد. اما حتی اگر بخواهیم همان واکنش عاطفی را هم به درستی دریابیم، باید از میان جنجال و هیاهوی رسانه‌ها فرابگذریم. مردم معمولاً دلخور و عصبانی می شوند وقتی عواطف شان را از لحاظ تئوریک به بحث می گذاریم. بلافاصله می گویند، «منظورت چیست، آیا به صداقت عواطف من شک داری؟» پاسخ این است که، «نه، به صداقت عواطف تو شک ندارم، به صداقت همه‌ی عواطف شک دارم!» (۲)

فردریک جیمسون سپس در تحلیل جالبی از عواطف و احساسات گروهی (که گاه به شکل سوگ و عزای جمعی بروز می کند)، خصلت غیرصادقانه و از لحاظ وجودی فاقد اصالت (inauthenticity) آنرا نشان می دهد، چیزی که بیشتر به ترابی روانی و تخلیه‌ی روحی شبیه است تا احساسی از همدردی اصیل انسانی برای از دست دادن عزیزی که بخشی از وجود ما بوده است.

به هر رو، منظور جیمسون، و منظور ما در اینجا، این نیست که نباید با قربانیان بی گناه یک فاجعه همدردی نشان داد. در حقیقت، جنگها و نزاع‌های ملی — همانند انقلاب‌ها و خشونت‌هایی که با خود می‌آورند — همیشه روشنفکران را در برابر دوراهه‌های جدی «اخلاقی - سیاسی» (ethico-political) قرار می‌دهند. عنوان مقاله‌ی فردریک جیمسون «دیالکتیک فاجعه» بود. او می‌خواست به هموطنان آمریکایی خود این نکته را خاطرنشان کند که واقعه‌ی یازدهم سپتامبر چیزی معادل «بازگشت دیالکتیکی» (dialectical reversal) رخ داده‌های دیگری است مرتبط با تاریخ سیاست خارجی آمریکا و روابط نواستعماری آن در گذشته.

آنچه احتمالاً جیمسون در این تمرین هگلی-مارکسی به آن توجه نداشت این است که توصیه‌ی او را — تعلیق عواطف و احساسات برای رسیدن به درکی تاریخی و رای بی‌واسطگی لحظه — می‌توان نه تنها در مورد قربانیان ترور القاعده، بلکه درباره‌ی قربانیان ترور دولت اسرائیل و قربانیان ترور ارتش‌های امپراتوری هم به کار بست. در چنین صورتی، یک روشنفکر ایرانی یا خاورمیانه‌ای می‌تواند از خود بپرسد: من نیز از قتل مسلمانان بی‌گناه فلسطین و عراق بیزارم، اما وقتی که آنها خود بیشترین قربانی را از یکدیگر می‌گیرند و سپس به حماس و حزب الله رأی میدهند، آیا من هم دلم می‌خواهد زیر چتر فراملی یک تئوکراسی شیعی یا وهابی زندگی کنم؟ یا برعکس، ترجیح من آن است که ایران دست کم جایی باشد شبیه به مدل جهان سومی یک «دموکراسی لیبرال غربی»، جایی مثل برزیل، لبنان پیش از صعود شیعیسم، کره‌ی جنوبی، اسرائیل، یا حتی همسایه‌ی عضو ناتوی خودمان ترکیه؟ (می‌توان با قطعیت گفت فرصت طلایی رسیدن به سوئد و هلند و کانادا طی سه دهه‌ی گذشته برای همیشه از دست رفت!) این پرسش را می‌توان به عنوان یک روشنفکر چپ نیز مطرح کرد، یعنی نه تنها از زاویه‌ی منافع روشنفکری و روشنگرانه و آزادی خواهی، بلکه به خاطر منافع مادی زحمت کشان و فرودستان ایران.

مورالیسم — یعنی همان احساسات «بشردوستانه و غیرایدئولوژیک» — فرض را بر این می‌گذارد که همه‌ی مردم دنیا در یک جهان اخلاقی مشترک زندگی می‌کنند و ارزش‌های نیک و بد نیز یونیورسال و جهانشمول اند، در نتیجه، آنچه ما شهامت، رذالت، جنایت، ترور، بی‌گناهی، ظلم، و غیره می‌خوانیم، در چشم همه به یکسان معنی پیدا می‌کنند. آنچه در میان بروز احساسات «بشردوستانه» از دیده پنهان می‌ماند، زیرساخت ایدئولوژیک و پیش‌فرضهای ناخودآگاهی است که در شکل دادن به این عواطف مؤثر هستند. (صافی ایدئولوژیک رسانه‌ها نیز خود مبحث جداگانه‌ای در ارتباط با همین موضوع است.)

اگر ما در برابر منظره‌ای دلخراش قرار گیریم بدون علم به زمینه‌ی سیاسی آن رخداد، صرف رویارو شدن با تخریب و جراحت و خون، به ویژه منظره‌ی مرگ کودکان و سالمندان و افراد بی‌دفاع، بدون شک در ما واکنش‌های عاطفی تند برمی‌انگیزد. همدردی با قربانی و انزجار از چکمه پوشانی که بالای دست جمعی بر سر شهری نازل می‌کنند، واکنشی طبیعی است. اما اگر به ما بگویند قربانیان همه متعلق به حزب مرموز، شیطانی و خونخوار «ایکس» با تاریخچه‌ی ای‌دراز از فعالیت‌های مرموز و شیطانی و خونخوارانه بوده‌اند (مثلاً «صهیونیست» بوده‌اند)، و ما این گفته را باور کنیم، عواطف ما به سوی مخالف سوق داده می‌شود. ممکن است حتی تاریخ را هم — مثلاً هالوکاست را — انکار کنیم! یا خونسردانه‌شان‌هایمان را بالا بیندازیم و بگوییم، «یازدهم سپتامبر؟ حق شان بود!»

در واقعیت امر، جنگ‌ها در بستری از درگیری‌های سیاسی و ایدئولوژیک روی می‌دهند و واکنش‌های ما همیشه از صافی‌علاق عمیق تر روانی، فرهنگی، دینی، و قومی عبور می‌کند. شدت و درجه‌ی همدردی ما با قربانی و انزجار ما از ظالم

— حتا تعريف ما از «قربانی» و «ظالم» — را همین وابستگی پیشین تعیین می کند. برآورد ناخودآگاه در ضمیر خود از «دوست» و «دشمن» — رسوب کرده در عمیق ترین لایه‌های روان ما — سرانجام جهت گیری نهایی و قلبی ما را رقم می زند.

### دو خیالواره یا دو برساخته‌ی ایدئولوژیک

در مباحث ژورنالیستی مربوط به اوضاع خاورمیانه، معمولاً دو روایت متضاد، زیرساخت ایدئولوژیک تحلیل‌ها را شکل می دهند. در روایت اول، فجایع خاورمیانه منحصرأ از توسعه طلبی ایالات متحده و اشغالگری صهیونیسم ناشی می شود و هر نوع مقاومت سیاسی و نظامی در برابر آن نوعی نبرد ضد-هژمونیک است علیه نواستعمار و برای استقلال ملی. برعکس، در روایت دوم، دخالت سیاسی و نظامی ایالات متحده و کشورهای عضو ناتو در خاورمیانه، در نهایت به منظور استقرار دموکراسی است و آوردن کشورهای منطقه به مدار بازار جهانی که برای آنها رونق و رفاه و صلح فراهم خواهد آورد. بدون این کمک خارجی، ما برای همیشه زیر یوغ خودکامگان قرون وسطایی اسیر خواهیم ماند.

در این رابطه، مدافعان بی قید و شرط سرمایه‌داری غرب (مدرنیته‌ی بنیادگرا و سکولاریسم بنیادگرا، بدون آبرونی و بدون تراژدی) فرق چندانی با «ضدامپریالیست» های بومی گرا و غرب ستیز ندارند. با ذهنیت یک بعدی و ایدئولوژیک خود، آنها عکس برگردان یکدیگرند. بدون ذره ای آبرونی، روشنفکر ایرانی گروه نخست زیر پرچم «دموکراسی»، «حقوق بشر»، و «سکولاریسم»، می خواهد با یاری ایالات متحده وطن اش را «آزاد» کند؛ و روشنفکر گروه دوم زیر ردای «عدل» و «مبارزه با استعمار»، گردنکشی‌ها و رجزخوانی‌های هسته ای و انتحاری اسلامگرایانی را که کمر به نابودی «صهیونیست‌ها» (بخوان یهودیان) بسته اند با دیده‌ی اغماض و گاه تأیید می نگرد. امروز هزار کشته در غزه، فردا ده هزار کشته در نطنز و اراک؟ آیا می توان تظاهر کرد که از قبل این فاجعه را نمی‌شد دید؟

هریک از دو گروه خشونت دیگری را «ترور» می نامد و خشونت خودی را ضرورت اجتناب ناپذیر رسیدن به آزادی. وسیله هدف را توجیه می کند. به زعم آنها کشته شدن غیرنظامیان از جناح مخالف، خسارت اجتناب ناپذیر (collateral damage) و بهایی است که باید برای رسیدن به هدف والاتر پرداخت و آنرا به فراموشی سپرد. اینگونه است که ما شاهد شعارها و عواطف رقیق و پرسروصدای روشنفکر ضداستعماری درباره‌ی بحران غزه و تراژدی مردم فلسطین هستیم اما لبان آنها بسته است وقتی که باید از کابوس طالبانیسم، خمینیسم، و وهابیسیم در منطقه سخن بگویند، از اخوان المسلمین و حماس و حزب الله و دولتهای تئوکراتیک شیعی و وهابی، و ایدئولوژی‌هایی که مخلوطی هستند از تئولوژی سیاسی اسلام، مدرنیسم ابزاری، غرب ستیزی، زن ستیزی، یهودی ستیزی، و بهایی ستیزی. (همه‌ی این جنبش‌ها و ایدئولوژی‌ها را می توان زیر عنوان مناسب «فاشیسم اسلامی» طبقه بندی کرد).

{تعریفی در حاشیه - مدرنیسم ابزاری آن نوع مدرنیسمی است که از سرچشمه‌ی فلسفی و تاریخی مشخص خود یعنی روح عصر روشنگری و خرد اروپایی، فلسفه‌ی آزادی و سکولاریسم، منقطع شده و فقط جنبه‌ی یونیورسال تکنیکی و فنی و ابزاری مدرنیته را گرفته تا با آن مقاصد ضدمدرن یا ضد روشنگرانه‌ی خود را جلو ببرد. در این نوع از «مدرنیسم»، عقلانیت حسابگر و معطوف به کنترل، جانشین عقلانیت ارتباطگر معطوف به آزادی شده است. بنابه نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت و همچنین فلسفه‌ی انتقادی یورگن هابرماس، وجه تولید سرمایه داری در غرب گرایش به بازتولید این نوع از مدرنیته دارد، مدرنیته ای که هم از لحاظ درون-سیستمی و هم برون-سیستمی تمایل به استعمار دارد و در پهنه‌ی فرهنگ نیز مبلغ ذهنیت‌های جادوآورد و خرافی است. رایش سوم و نظام هیتلری، شکل افراطی و «استثنایی» این گرایش عام در نظام سرمایه داری است. از سوی دیگر، الاهیات سیاسی بومی گرا در جهان سوم نیز این ویژگی را

عقلانیت ابزاری) از خود غرب می‌گیرد تا با آن هم با غرب و ارزش‌های آن بستیزد و هم قدرت اینجهانی خویش را که معطوف به رستگاری معادگرایانه‌ی اخروی است تثبیت کند. در جهان پسااستعماری مدرن یا «جهان سوم»، رژیم‌های پاتریمونیال غربگرا از یک سو، و رژیم‌های غرب ستیز بومی گرا از سوی دیگر — همراه با ایدئولوژی‌هایی چون ناسیونالیسم عربی، وهابیسیم، خمینیسم، طالبانیسم، پول پوتیسیم، و جریانات مشابه — برای تحکیم قدرت خود به همین مدرنیسم ابزاری، تکنیک، و مهندسی کنترل اجتماعی نیاز دارند و آنرا را با پول نفت یا تحصیل «علوم دقیقه» در دانشگاه‌های غربی به زمین بومی خود وارد می‌کنند و به ایمان خود پیوند می‌زنند.

اما ادراک دیالکتیکی چپ، ادراکی به زعم ما تراژیک (و در زمینه ای متفاوت، اخلاق آبرونیک لیبرال) چگونه عمل می‌کند؟ اگر به خاطر «وجدان»، مسؤولیت «اخلاقی»، ایدئولوژی، (یا فقط بغضی که در گلوئی خود از دیدن بدن لت و پار شده‌ی طفل فلسطینی در بغل پدرش احساس می‌کنیم) خود را موظف بدانیم از مجموعه ای به نام «اسرائیل - آمریکا» (صهیونیسم - امپریالیسم) انتقاد کنیم، آیا نباید، به مثابه روشنفکر، همزمان از «مفهوم» این دو واحد تمدنی دفاع کنیم؟ این مفهوم چیست؟ همان چیزی که در این دو کشور نصیب مردم شده و روشنفکر مسؤول پاسداری از آن است: آزادی و روشنگری؛ و آگاهی نسبت به شکنندگی آن، نسبت به بازگشت پذیری آن؛ آنچه «آنها» دارند و «ما»ی بومی و اسلامی هرگز نداشته ایم: رسانه‌ی آزاد، آزادترین دانشکده‌ها و نهادهای آکادمیک جهان، شگرف ترین پیشرفتهای علمی، نوآوری‌ها، اختراعات و اکتشافات روزانه، خلاقیت و تنوع پایان ناپذیر در ادبیات و موسیقی و رقص و نمایش و سایر هنرها. آزادی زن. آزادی انتقاد از دولت و دولتمداران، آزادی انجمن و حزب و اتحادیه‌های صنفی؛ قانونیت؛ و مهمتر از هر چیز آزادی عقیده، آزادی دین و آزادی وجدان. در دو کلام، سکولاریسم و مدرنیته. مگر مبارزه با استعمار و استثمار بدون این ارزشها و نهادها امکان پذیر است؟ آیا روشنفکر ایرانی این شهامت یا صداقت را دارد که — ضمن همدردی با قربانیان غزه و درست همزمان با این فاجعه — با صدای رسا بگوید آنکه باید از صفحه‌ی روزگار محو شود کشور اسراییل و یهودیان نیستند بلکه تئوکراسی شیعی و فاشیسم اسلامی است؟

×

۱- نگاه کنید به مقاله‌ی ناومی کلاین، در اینجا:

Naomi Klein, "Israel: Boycott, Divest, Sanction"; The Nation, January 26, 2009.

۲- نگاه کنید به مقاله‌ی فردریک جیمسون، در اینجا:

Fredric Jameson, "The Dialectics of Disaster", SAQ (The South Atlantic Quarterly): 101:2, Spring 2002.

~